

پیاده سازی جلسه بیست و هشتم

بسم الله الرحمن الرحيم

دو استفاده از قرآن: طلب هدایت یا طلب تایید و توجیه کارها

در هر صورت بحث را شروع کنیم؛ بحثی که مربوط به قرآن نیست بلکه در تفسیر متون دینی هم مفید است این است که انسان خالی الذهن باشد و در قرآن که الان مورد بحث ما است می گوید که قرآن، کتاب رهبر است نه کتاب توجیه، فرق این دو این است که اگر قرآن را کتاب رهبر بداند خالی الذهن به سویی آن می رود و باورهای خود را از قرآن اخذ می کند، احکام و مسائل سیاسی و اجتماعی و دیگر مسائل خود را از آن می گیرد و حداقل ساحت هایی که قرآن در آن داخل شده است از آن بهره مند می شود و قرآن را کتاب رهبر و هادی و دال می داند. در مقابل کسی که خالی الذهن به سراغ این کتاب نمی رود این کتاب را برای توجیه عقاید خود می داند و باورها و عقایدی که دارم می خواهم قرآن را برای توجیه عقاید خودم استفاده کنم. به نظر دیگر گاهی قرآن را کتاب تفسیر می دانید و گاهی قرآن را کتاب تطبیق می دانید، اگر بگوییم قرآن آمده تا تفسیر هستی کند و اگر گفتیم که قرآن آمده تا تفسیر شریعت الهی کند و یا اینکه بگوییم قرآن آمده تا تفسیر عقاید صحیح را انجام دهد. بگویید تفسیر، تبیین تا اینکه بگوییم قرآن برای تطبیق آمده است. یعنی معتقدات خود را اصل قرار دهیم و از قرآن برای شاهد پیدا کردن استفاده کنیم. گاهی قرآن را هادی می دانیم و گاهی قرآن را نیازمند به مفسر میدانیم؛ یعنی کسی کنار قرآن باشد که قرآن را تأویل و تفسیر کند. دو گفتمان است که انسان با وحی الهی چگونه برخورد کند.

شاید تعجب کنید که مگر کسی هست که قرآن را کتاب توجیه و تطبیق بداند و آن را نیازمند به هادی بداند، معلوم است که همه باید این کتاب را هادی و مبین و برای هدایت بدانند. منتهی اگر انسان اندکی از تاریخ اطلاع داشته باشد می بیند که در طول تاریخ کسانی بودند که از قرآن هدایت نجستند بلکه از آن تأیید گرفتند. يك عبارتی آقای ابوالحسن عبيدالله کرخي دارد که سني مذهب و اهل بغداد است او می گوید: « كل آية تخالف ما عليه أصحابنا فهي مأولة أو منسوخة... » مرحبا به این انصاف!! هر آیه ای از قرآن که مخالف باور اصحاب ما باشد (البته من دقیقاً مذهب کلامی او را نمی دانم مذهب فقهی او حنفی است) اگر توانستیم آن را تأویل می کنیم یا آیه منسوخه است» مثل آیه شریفه: «إنا هدیناه السبیل إما شاکراً و إما کفوراً...» این آیه اگر نگوییم صراحت در اختیار دارد، لا اقل ظهور در اختیار دارد و انسان مختار است. خوب باور اشعری این نیست بلکه او قائل به جبر انسان است و لذا در توجیه آیه می گوید: انسان ها نهایتاً یا شاکر هستند و یا کفور هستند، اگر جایی نشد تأویل کنیم می گوییم منسوخ شده است. مثل آیه شریفه « الزانية و الزاني فاجلدوا کل واحد منهما مئة جلدة... » بعد نتوانستیم توجیه کنیم می گوییم آیه نسخ شده است. یا «السارق و السارقة فاقطعوا أیدیهما...» دست سارق و سارقه را قطع کنید. اگر نتوانستیم توجیه می کنیم که به آن ها کمک مالی کنید که از مال مردم دستشان قطع شود. این دست قطع کردن که انسانی نیست بلکه دست آنان را از بیت المال و مال مردم قطع کنید. حتی برخی از حوزویان و معممین هم این را گفته اند و اگر نتوانستیم توجیه کنیم می گوییم که دست قطع کردن در آن زمان يك عرف بوده است و الان يك عمل غیر انسانی است لذا آیه منسوخ است. بعد ایشان می گوید «و كل حدیث كذلك فهو مأول أو منسوخ...» حدیث هم هكذا که احادیث اهل بیت علیهم السلام را تأویل و توجیه کرده و اگر نشد منسوخ می کنیم.

چرا يك انسان به جایی می رسد که قرآن را کتاب تطبیق و توجیه می گیرد و نگاه رهبر به قرآن ندارد. این يك جنبه ی روانی دارد که مبنایی است. مبنای روانی را قرآن بیان نموده است. راجع به اقوام که صحبت می کند به صورت کلی می گوید: « كل حزب بما لديهم فرحون... » این آیه يك کمی حالت ضرب المثل و شعار پیدا کرده است. ببینید انسان وقتی يك مدتی با يك جریان فکری و

یا مثلاً سیاسی با يك باور و عقیده و عمل زندگی می‌کند به آن انس می‌گیرد و چون نمی‌خواهد آن را زیر سؤال ببرد، سعی می‌کند برای آن مؤید بیاورد و توجیه کند؛ مثلاً کسی که باور اشعری دارد عقیده‌اش این است که انسان مجبور است و در کارها اراده‌ای ندارد و يك مرتبه در قرآن با آیه‌ای خلاف عقیده‌اش برخورد می‌کند، يك مرتبه استقامت فکر دارد و می‌گوید که من باید خودم را بر قرآن عرضه کنم و نه اینکه قرآن را موجه باور خود قرار دهم، در این جا این آفت پیش نمی‌آید ولی يك مرتبه نمی‌تواند دل بکند و پدر و مادرش به همین باور بوده‌اند لذا دست به توجیه و تأویل می‌زند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «الناس أعداء ما جهلوا...» انسان به آن چه که جاهل به آن است دشمنی می‌کند. لذا دنبال توجیه مسائل دینی است. این دو جهت دارد، اول این که انسان بفهمد چنین پدیده‌ای رخ داده است و دیگر اینکه خودش به این دام نیفتد. اگر مراجعه کنید در طول تاریخ می‌بینید که فلاسفه سعی کردند که آیات و روایات را تفسیر کنند و اشاعره هم تفسیر اشعری کنند. يك مورد دیگر بگویم: خیلی از اهل تسنن و اشاعره بیشتر قائل به این هستند که خداوند در روز قیامت با همین چشم سر دیده می‌شود حالا این باور چقدر فساد دارد می‌فهمید که سر از کفر در می‌آورد. چون خدایی که با چشم قابل رویت باشد دارای گوشت و استخوان و... هست و این غذا می‌خواهد و مسائل بعد از غذا را دارد و يك بت کامل را می‌پرستند. کسانی که خودشان دیگران را کافر می‌دانند خودشان در کفر و رب النوع کفر غوطه‌ورند. از جمله کسانی که قائل هستند فخر رازی است. يك آیه هست که خط بطلان بر این تفکر می‌کشد « لا تدرکه الأبصار و هو یدرک الأبصار...» چشم‌ها او را درک نمی‌کند ولی او همه را می‌بیند؛ حق این بود که بگویند ما اشتباه کردیم که با دلالت روشن قرآن بر تفکر ما خط بطلان کشید اما این تفکر که نباید فخر رازی دست از اندیشه کژ خود بردارد لذا می‌گوید: این که خدا را نبینیم آیا کمال است؟ این که بگویند فلان چیز آن قدر عالی است و درخشان است که چشم‌ها نمی‌تواند او را ببیند آیا این کمال است؟ مثلاً بگویند ابصار جن را نمی‌بیند و یا فرشتگان را چشم نمی‌بیند، آیا این کمال است؟ لذا می‌گوید این کمال نیست. به علاوه قرآن گفته « لا تدرکه الأبصار...» ابصار جمع بصر با الف و لام مفید است (جمع محلی به الف و لام مفید عموم است) خوب قرآن می‌گوید همه‌ی چشم‌ها او را نمی‌بیند یعنی سلب عموم می‌کند نه عموم سلب، پس این منافات نداند که برخی ببینند و برخی نبینند. لذا می‌گوید در تفسیر کبیر ج 13 ص 126: إن لفظ الأبصار صیغة جمع دخل علیه الألف و اللام و هي تفيد الإستغراق، فقله لا تدرکه الأبصار يفيد أنه لا يراه جميع الأبصار فهذا يفيد سلب العموم و لا يفيد عموم السلب» اگر کسی بگوید من هم‌ی اهل قم را دوست ندارم یعنی من هم‌ی قم را دوست ندارم نه شاید برخی را دوست داشته باشد و این آیه هم هکذا...